

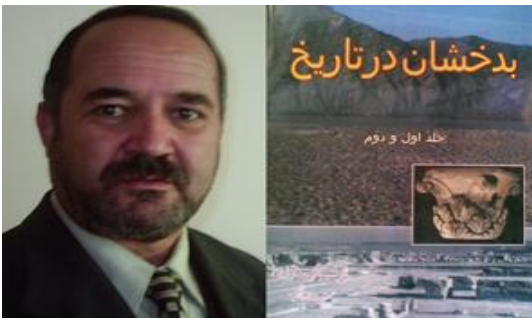
نیات یک همشهری!

نوشته علی شاه صبار

1390-5-1 خ



اخيراً کتابی تحت عنوان "بدخشان در تاریخ"، در کابل از چاپ برآمد و به بازار عرضه گردید. نویسنده کتاب الحاج دکتر مهندس صاحب نظر مرادی از ناحیه شهر بزرگ ولایت بدخشان است. در مشخصات کتاب نوشته شده که در سال 1389 خورشیدی زیور چاپ یافته است. به نظر بنده تا اکنون این پر معلومات ترین و ضخیمترین کتابی در مورد بدخشان ممکن بوده باشد، با آنکه غلطی های فراوان املائی و انشایی و احتمالاً طباعتی نیز دارد. اگرچه میدانم بدخشانی های تاجکستان هم چندین کتاب را تا اکنون در مورد بدخشان نوشته اند، که با تأسف بنده بجز یکی از آنها، متباقی را هم نخوانده ام.



اما کتاب آقای دکتر مرادی خیلی همه گیر است. من در این روزها نزدیک است خوانش کتاب را به پایان برسانم. در صفحه 493 این کتاب عنوانی است بنام "بدخشان، اسماعیلیان و شاه رضی الدین" که فقط در دو صفحه این کتاب تشریح شده است. ملحوظاتی در این قسمت وجود دارد که از نظر اسماعیلیان کاملاً مردود است و حتی در هیچ یک از کتبی که عادتاً به اسماعیلیه ها اهانت صورت میداده، با چنین شد و مدی نیامده است. من میخواهم که این دو صفحه نوشته را جهت معلومات خاصاً اسماعیلیه ها در اینجا نسخه برداری نموده به خدمت دوستان بفرستم تا نیات یک همشهری خود را نسبت به خود بدانند، و احیاناً اگر ردیه و

دفاعیه ای هم میتوانند داشته باشند، آنرا با حفظ عفت زبان و فرهنگ عالی اسلامی – نه آنچنانی که نویسنده در کتاب خود آورده – تهیه و بجواب این نوشته بفرستند. دقیقاً آقای مرادی با اتکا به مأخذی که از آن نام گرفته این تصور را بوجود آورده است، که گویا شخصاً قصوری در آن ندارد. ولی می شد که به صفت یک همشهری، و به صفت یک فرد روشنفکر، قضاوت خود را در رد این موارد ارائه میداشت، آنگونه ای که در بسا موارد در متن کتابش تبصره های خود را شامل ساخته، اینجا نیز خاموشی اختیار نمیکرد. بناً گمان بنده در آن است که احساس سنی گریهانش این مجال را از ایشان سلب نموده و نتوانسته واقعیت هائی که در میان همشهریانش وجود داشته بر ملا بسازد. از این ها گذشته لاقلاً به پاس حرمت به حضرت پیر شاه ناصر خسرو یمگی، از بیان این چرندیات که نویسنده وجداناً خود نیز میدانند که دروغ است، از نوشتن آن ابا می ورزید. بهر حال، من در زیر، به عینه این دو صفحه کتاب را در اینجا می آورم، تا دوستان بدانند که در افغانستان همه اقوام، قبایل و ملیتها اکنون از خواب غفلت بیدار شده اند ولی بدخشی های ما هنوز در خواب خرگوش فرو باقیمانده اند:

بدخشان، اسماعیلیان و شاه رضی الدین

بنا به نوشته محمد حیدر در "تاریخ رشیدی" در سال (1904-910/5) مرکز ولایت بدخشان در "قلعه ظفر" موقعیت داشت. جغرافیای بدخشان درین زمان به چهار قسم تقسیم گردیده بود: "قسم بالایی آن کاشغر بوده و آنرا میرزا ابوبکر کاشغری و بعد سلطان سعید کاشغری استیلا کرده داخل دیوان کاشغر نموده بودند. یعنی ساکنان این قسم بدخشان با کاشغر خراجات میپرداختند. قسم پایان و نسبتاً هموار و پردرآمد آن در دست ازبکان [شیبانی] قرار داشت و از مردم بدخشان خراج میستاندند. قسم سوم آن، منطقه میانه بدخشان بود. درآمد آن را شاه رضی الدین ملقب به "چراغ کش" میگرفت. بیشتر مردم این ساحه و قسماً ساحات دیگر در مذهب او "اسماعیلیه" بودند. بخش چهارم به تعبیر میرزا حیدر عبارت از تنگی های بدخشان بود، که "قلعه ظفر" را با اراضی دور و اطراف آن در بر میگرفت."⁴²

در دوره هجوم ازبکها به بدخشان در سال (1504-910/5) این مملکت مدتی بی پادشاه مانده است. نمایندگان بخشی از مردم بدخشان که از پیر روحانی خود ناصر خسرو مذهب اسماعیلی را قبول کرده بودند، به سیستان رفته و به موافقه

شاه سیستان، رضی الدین را با خود به بدخشان آوردند و به حیث پیر و پیشوای مذهبی اسماعیلیان و امیر خود مورد حمایت قرار دادند. بنا بر توضیحات مؤرخ غالب غایب در "تاریخ ختلان" که از منبع قبلی روایت شده است: "در آن زمان در بدخشان شاه رضی الدین نام "چراغ کش" پیدا شده بود هر که را اتباع او از غیر اسماعیلیه می یافتند، میکشند و آن را سبب نجات و صواب [در کتاب همین املائی "صواب" آمده] آخرت میدانستند. از جهت وی راهها مسدود شده بود و رفتن به بدخشان مشکل گشته. شاه رضی الدین از جمله ملاحده (ملحدان) کوهستان (شاید قهستان ایران) بود ... اکثر اهالی بدخشان آن مذهب دارند. عالم را قدیم میدانند و بعث و نشر را قایل نیستند و میگویند: مقید به احکام شریعت بودن در زمان پیغمبر (ص) بر همه فرض بود. این زمان آنچه فرض است، کلمه طیبه گفتن و به معنی آن گرویدن فرض است. دیگر احکام مفقود است. وطی (علاقه جنسی) با ذات خود حلال است و حیل است. آن مقید به نکاح نیست، و بهر کی وطی ممکن باشد و تابع رغبت نماید، حلال است - اگر همه دختر و پسر و مادر باشد و خون و مال همه بر همه حلال است. مذهب ملاحده بدترین کفر است در عالم. با اینکه مردم راغ و اکثر هزاره جات بدخشان (منظور مناطق شیعه نشین است) به وی اطاعت کرده بودند، وی استیلای تمام داشت. تمام اهالی بدخشان از دور و نزدیک (از ترس) غایبانه و حاضرانه به وی (شاه رضی الدین) توسل میجستند."⁴³

از توضیحات میرزا حیدر بر می آید که اکثر مردم بدخشان قبل از هجوم ازبکها به مذهب شاه رضی الدین تمایل داشته اند، یا از ترس بدان رو آورده اند. بنا به نوشته میرزا حیدر "اسماعیلیان منطقه قهستان (کوهستان) ایران را در جنوب شرقی خراسان "چراغ کش" یا "بزغاله بند" مینامند. زیرا اسماعیلیان زن و مرد در شب یلدا یکجایه در "جماعت خانه و تکیه خانه" ها گرد آمده و پس از ذکر گرفتن و خواندن اوراد و خوردن شراب، بزغاله ای را که پیشتر با رنگ سبز رنگ کرده و آماده ساخته بودند، آورده به پایه چراغ می بستند. پس از انتهای مراسم عبادت، بزغاله را ناخواست (ناگهان) میرمانیدند (میتراسانیدند). از رمانیدن بزغاله چراغ افتاده خاموش میشد و مراسم لذت یابی شهوانی بین زنان و مردان جماعت خانه شروع میشد. هرکس در تاریکی شب که شرم و حیاء را میپوشاند، جفت خود را پیدا میکرد. به باور برخی از نگارشگران مسایل اجتماعی در سالهای نخستین سده بیستم میلادی در مناطق اسماعیلیه بدخشان رسمی وجود داشت بنام "توت مال". پیروان مذهب شاه رضی الدین در هنگام پخته شدن توت، در روز معینی زن و مرد به سر و روی خود آب "شاه توت" را مالیده چهره خود را سیاه

کرده در خانه تاریکی درآمده و بعد از خاموش نمودن چراغ صرفنظر از علایق هم پیوندی و سن و سال با خویش و تبار در افتاده علاقه جنسی میکردند. باید گفت که منسوب نمودن همچو برچسپها به جریان اسماعیلیه در اجرا نمودن این قبیل عملهای ناشایسته از روزهای اول پیدایش آن جریان جای داشته است. چنانچه فرقانی در تحقیق خود نوشته است: "از همه غلات (مبالغه گران) معروفتر ابوالخطاب بود ... و از پایه گذاران اولیه اسماعیلیه بود ... وی عقیده بدعت آمیز مانند: اباحه (مشروعیت) محارم و زنا و لواط و دزدی و شرب و خمر و ترک نماز و روزه و حج را بمیان آورد." ⁴⁴ من (نویسنده این اثر) [صاحبنظر مرادی] که در میان جماعت اسماعیلیه دوستان روشنفکری دارم، در مورد اجرای همچو حرکاتی بارها از ایشان پرسیدم، که ایشان این گفته ها را نپذیرفته و آنرا به افراد متعصب مذاهب دیگر نسبت داده اند که برایشان ساخته اند.

در مورد ملقب بودن رضی الدین و سایر رهبران اسماعیلیه به "شاه" فرقانی مؤلف "تاریخ اسماعیلیان قهستان" مینویسد: "از قرن دهم بعد با تأثیر پذیری اسماعیلیان از صوفیان پاره از عناوین و القاب صوفیان به مراتب اسماعیلیان وارد شد. در همین دوره اصطلاح صوفیان "پیر" بجای "حجت" مخصوصاً در میان اسماعیلیان هند بیشتر از جاهای دیگر رواج یافت. در کنار واژه "پیر" در شمال خراسان لقب "سید" (که در زبان عربی "آقا" معنی دارد) نیز رواج یافت ... بعدها این عنوان در خراسان جای خود را به "شاه" داد. چنانچه اسماعیلیان بدخشان و شاعران عمدتاً اسماعیلی آن کلمه "شاه" را در مورد ناصر خسرو و بزرگان مذهب خود بکار برده اند. اسماعیلیان نواحی کوهستانی بدخشان در سال 1509م/ 915ق تحت سرکردگی یکی از همین "شاهان" بنام شاه رضی الدین توانستند قسمتی از بدخشان را برای مدتی کوتاه تسخیر کنند." ⁴⁵

به تعقیب این مطلب، در صفحه بعدی کتاب عنوان دیگری در رابطه به میازرین بدخشان ضد بیگانگان و از جمله نام "زبیر راغی" گرفته شده است، این عنوان در صفحه 495 کتاب چنین است: "هجوم شییبانی ها و قیام زبیر راغی در بدخشان". نویسنده از مبارزات "راغی" به نیکویی یاد کرده و زحمات، جنگها و قهرمانیهایش را خیلی ستوده، ولی افسوس معلومات بیشتری در باره شخصیت زبیر راغی نداده است. این از دو حالت خالی نیست؛ یا اینکه نویسنده کتاب (مرادی)، معلومات چندان دقیقی در مورد این قهرمان بدخشی نداشته و یا اینکه آن قسمتی از معلوماتش که به مجاز خودش خوب نخورده، از بیان آن ابا ورزیده است. تا آنجا که ما میدانیم و منابع تحقیقی حتی بیرون مرزی بیان داشته است؛

زبیر راغی، همانگونه ای که نویسنده فرموده، یکی از مبارزین بدخشی در قلعه ظفر بر ضد بیگانگان و خاصاً از بکان که به بدخشان هجوم برده بودند، بوده، و در عین زمان یکی از داعیان معروف اسماعیلی همان زمان در بدخشان است که احتمالاً از همکاران خیلی نزدیک با امام شاه رضی الدین بوده است.

دکتر فرهاد دفتری، اسماعیلیه شناس معروف ایرانی، می نویسد که داعی زبیر راغی در قلعه ظفر در بدخشان در جنگی اسیر و توسط دشمنان در همین قلعه کشته شد و سر او را به نزد سردمدار حریفانش بردند. مسلم است که تا همان زمان، بدخشان در کابیت منطقه اسماعیلیه نشین بوده، و امروز نیز در تمام منابع تاریخی و بیشتر محققین، بدخشان را مرکز اسماعیلیان در جهان می پندارند. اگر به تمام دایرةالمعارف ها و انسایکلوپدیا ها به عنوان "بدخشان" مراجعه صورت بگیرد، آنجا بدخشان با ناصر خسرو پیوند پیدا میکند، و بعد پای اسماعیلیه به میدان کشیده میشود و تاریخ اسماعیلیه بهمین بهانه به بررسی گرفته میشود، و بعد حرف لعل و لاجورد بدخشان زینت بخش صفحات معلوماتی بدخشان میگردد.

بلی! این یک واقعیت تاریخی است، و انکار از آن نا آگاهی است. اگر امروز اسماعیلیان بدخشان در خانه خود مورد هجوم و تاخت و تاز مذهبی و بی مهری قرار میگیرند، این سیر زمان و حوادث و نا ملایمات روزگار است. خداوند متعال دوران دو روزه را نصیب هر کس میکند. اسماعیلیان بدخشان با برادران سنی مذهب خود هیچگونه نیت بدی نداشته و ندارند، با آنکه بار بار بی مهری ها را دیده اند، ولی از همشهری بودن خود هیچگاهی ندامت نکشیده اند. اما اینکه جناب مرادی از قهرمانی زبیر راغی یاد میکند و از داعی اسماعیلی بودنش انکار می ورزد این حرف جدا و امر و نیت شخصی است.

بهرحال، یکبار دیگر به بحث اول بر میگردم: نویسنده، شاه رضی الدین را با استفاده از منابع دست داشته اش، "چراغ کش" لقب داده است. اکنون دیگر دلیلی بر رد مسئله "چراغ کش" خود مسخره است، زیرا گیرم که اسماعیلیان استغفرالله، ملحد هستند، ولی در عین زمان انسان هم هستند، در هیچ دنیائی، حتی در جنگلهای افریقایی انسانهای جنگلی دارای چنین مرادوات اجتماعی بین هم نیستند. گذشته از آن، این مسئله، تهمت و دشمنی بی حد و حصر مخالفین اسماعیلیان را نشان میدهد که از هیچگونه بی عفتی کلامی و زبانی هم صرفه نمیکنند و آنچه که در دل دارند به زبان می آورند و همان داستانهای نظام الملک در "الموت" را نشخوار میکنند.

از نوشته آقای مرادی بر می آید که وی تاریخ نه نوشته بلکه افسانه را با تمام کین توزی نسخه برداری نموده است، که این عمل از شیوه تاریخی نگاری خیلی

بدور است. کاش آنهم افسانه ای به ثقلت "دبستان المذاهب" می بود که لااقل عفت کلام در آن مراعات می شد. من میترسم که اصلاً جناب مرادی تا اکنون تعریف بسیار ساده ای از "تاریخ" را - با کمال معذرت - نمی فهمیده باشد، اگر برعکس آن بود، پس هیچگاهی افسانه را با تاریخ یکی نمی پنداشت. من شخصاً با آقای مرادی آشنایی ندارم، ولی از کتابش پیداست، که ایشان الفبای تاریخ را خوانده است، وگرنه هرگز افسانه دور از واقعیت را با تاریخ که همانا بیان واقعیت ها است گد نمی کرد. واقعاً گذار از مقام یک انجنیر به جایگاه یک مؤرخ زمان زیاد و دوران تحصیلی معینی را کار دارد. گفته میشود که "پی. اچ. دی. ها، خاصتاً در عرصه تاریخ، در شهر دوشنبه در مقابل "ودکا" معامله میشود. پس که چنین است، بحق باید افسانه را در تاریخ انباشت، برای مؤرخ شدن حد اقل "مقدمه" ابن خلدون را باید خواند، تا فهمید که تاریخ یعنی چه؟ بهرحال.

و اما، آنچه که در میان اسماعیلیان در بدخشان واقعیت دارد، برعکس موضوع "چراغ کش"؛ رسم و سنت جانانه "چراغ روشن" است که در طی "دعوت های فنا و بقا" - دو پدیده از هم جدا - برگذار میگردد. این رسم در بدخشان، خاص اسماعیلیان است که آنرا همیشه از بیگانگان مذهبی بنا بر تعصبات شدید مذهبی بنیادگرایانه، مکتوم داشته اند. من عجالتاً در جزئیات رسم و سنت "چراغ روشن" نمی پیچم، و اگر افرادی مانند صاحب نظر مرادی علاقمند توضیح این مطلب باشند، میتوانند از دوستان فراوان اسماعیلی روشنفکر بدخشانی خود طالب معلومات شوند.

ولی همینقدر دانسته باید باشد که رسم "چراغ روشن" آنقدر اهمیت عظیم اسلامی دارد که از کشمیر تا تاجکستان و از چین تا جنوب پاکستان (در قلمرو معنوی ناصر خسرو) مرسوم بوده، و در سالیان اخیر، بنا بر اهمیت این سنت، حضرت نور مولانا شاه کریم الحسینی، امام مسلمانان اسماعیلی جهان ارشاد فرمودند که رسوم و سنت "چراغ روشن" که در میان اسماعیلیان "بدخشان بزرگ" رواج داشته باید شامل حال تمام اسماعیلیان جهان گردد، و همین اکنون فرمان اجرای این سنت در میان اسماعیلیان از شرق جاپان تا غرب کانادا مرعی الاجرا است. اگر این سنت دارای چنین اهمیت اسلامی نمی بود، هرگز امام زمان ما فرمانی بدین عظمت صادر نمی فرمودند.

ولی، وای بحال افرادی که خود را مسلمان میگویند و بعد واژه "چراغ روشن" را بطور عمدی و آگاهانه به "چراغ کش" تقلب میکنند. در بدخشان ممکن در همان زمان وقتی امام شاه رضی الدین و داعی زبیر راغی این رسوم را انجام

میداده اند، مخالفین و دشمنانشان آنرا تمسک گرفته و به تقلب واژه دست زده اند. بهر حال، اسماعیلیان، با چنین تبلیغات دشمنانه خیلی خو گرفته اند، اما آنگونه ای که امام زمان میفرمایند: "ما چهارده صد سال سابقه تاریخی اسلامی داریم"، و ما را از راه ما کسی نتوانست در طول این مدت منصرف بسازد. ما نه تنها اینکه چراغ نمیکشیم بلکه آنرا روشن نگه میدارم. یاد تان باشد آقای صاحب نظر مرادی!!

در این باره اگر ما کدام مدرک دیگری بر رد این ادعاهای غیر اسلامی نمی داشتیم، فقط همین کافی بود که در سالهای اخیر، در جریان جهاد و حکومت جهادی، خاصاً در بدخشان و کابل، مجاهدین سنی و اثنا عشری، در تمام شئون زندگی مردم به شمول اسماعیلیه ها دست زدند، که آیا به کدام موردی در رابطه به "چراغ کشی" در میان اسماعیلیان مواجه شده اند و یا خیر؟ البته دقیقاً جواب منفی است. ولی آقای مرادی همین همت را نیز بخرچ نداده است و یکبار، خود به خانواده های اسماعیلی در بدخشان مراجعه نکرده، تا این دروغ شاخدار محمد حیدر و فرقانی را که صدقه "محمد" و "حیدر" و "فرقان" شوند، برملا می ساخت، و یا خود از تکرار آن در کتاب خویش منصرف میگشت، زیرا یقیناً میدانست که این دیگر دروغ محض است، ولی تکرار مسئله خود تأیید مسئله است، که مرادی همان نیت را داشته.

این برای یک داعیه روشنفکری نمی زیبد که به چنین مزخرفات ایمان پیدا کند، و در عین زمان مرادی که کتابش را برای بدخشانیان نوشته بود به نیت اینکه آنرا خوب بخوانند، ولی برعکس با این کار اکثریت عظیم خواننده های علاقمند بدخشانی خود را از دست داد، و اکنون میهراسم که کتابش را نسوزانند، با وصفی که میدانم این شیوه نامردانه کتاب سوزی عطا ملک جوینی و صلاح الدین ایوبی را نخواهند داشت و هرگز آنرا تکرار نخواهند کرد.

ما همواره چنین بیمهری ها و تعصبات مذهبی را از جانب همشهریان خود فراوان دیده ایم و با ارائه یک مثال دیگر به آن اکتفا میورزم: از دیر زمانست که ابوعلی ابن سینای بلخی در افغانستان از شهرت و احترام خاصی برخوردار است، حتی آنقدر افتخار این سرزمین گشته که مردم بصورت عموم به این فکر نیستند که این مرد مال کدام مذهب اسلامی است. با همین نیت، هزاران خانواده نامش را بر فرزندان خویش گذاشته اند، مکاتب و مدارس و شفاخانه ها و دانشگاه ها را با نامش مزین ساخته اند، هم دولتمردان و هم مردمان عادی کشور. حتی در دوران حکومت به اصطلاح "کمونستی" زمانی که دانشکده طب کابل از بدنه دانشگاه

کابل جدا شد و به یک انستیتوت جداگانه طبّی عرض وجود نمود، نام این نهاد عالی تحصیلی را "انستیتوت طب ابوعلی سینای بلخی" گذاشتند، که با این کار، هم محصلین این انستیتوت بدان افتخار می‌کردند و هم مردمان این سرزمین. نمونه بارز این علاقمندی شدید را میتوان در احساسات فارغ التحصیلان سال 1386 خورشیدی این نهاد جستجو نمود.

این محصلین، با آنکه نام "انستیتوت طب ابوعلی سینای بلخی" به "دانشگاه طب کابل" عوض شد، با آنهم کتاب خیلی زیبا با کاغذ خیلی روغنی قمیتی را جهت فراغت خویش بچاپ رسانیدند و در فصل خاصی تمام سوانح و عکس‌های مختلف ابن سینا را جمع نموده اند، این فارغان از میان اقوام، مذاهب و زبانهای مختلف کشور سر کشیده اند و بدون تعصب این کتاب را با افتخار بنام ابن سینا چاپ نمودند. جالب اینکه؛ محرک و مشوق چاپ این کتاب محصل بسیار لایق و برومندی وابسته به مذهب اسلامی و هابی است که نمیخواهم نامش را بگیرم و دوست خیلی صمیمی من است، که از تغییر نام این نهاد خیلی متأثر است که چرا نام ابن سینا را با بی مهری از آن دور ساخته اند. این فارغان، نام این کتاب را "راهیان بوعلی" گذاشته اند که در واقعیت "یادگار نامه دانش آموختگان دانشکده های سه گانه سال 1386 دانشگاه طبّی کابل" است، و این زمانیست که این دانشگاه، دیگر، نام ابن سینا را در خود ندارد. کتاب کلاً 432 صفحه است و پس منظر هر صفحه، فقط عکس ابوعلی است و با آن زنت یافته.

ولی با تأسف همشهری دیگری ما یعنی استاد برهان الدین ربانی، همینکه در دور دوم پادشاهیش به کمک امریکاییها همین که قدرت موقتی را در دست گرفت، اولین کاری که کرد، نام ابوعلی ابن سینای بلخی را از سر لوحه طب کابل دور ساخت. چرا این کار را کرد؟ آیا ابن سینا این ارزش را نداشت؟ آیا نام یک دانشمند نباید بر یک نهاد تحصیلی گذاشته شود؟ در حالی که همین خود استاد ربانی، کلینک کوچکی را در کارته پروان کابل تأسیس کرد و بر آن نام "ابوزید بلخی" گذاشت، حال آنکه آن مرد بزرگوار تاریخی کشور ما، فیلسوف بود، نه پزشک، ابوزید را میگویم. ولی ابن سینا که پزشک معروف همه زمانه ها بود، نامش را از انستیتوت طب دور ساخت. دلیلش فقط خیلی واضح است و آن اینکه؛ ابن سینای بلخی، اسماعیلی بود و یک اسماعیلی، هر که باشد نباید آنقدر تبلیغ و مشهور شود. و همشهری ما با این کار، نیت خود را باز هم در مقابل وطنداران اسماعیلی خود برملا ساخت.

بهر تقدیر، تعریفی که حتی امروز از "بدخشان" در این دنیای خاکی ما وجود دارد اینست، که "بدخشان" یعنی "ناصر خسرو" و "ناصر خسرو" یعنی "اسماعیلیه" و "اسماعیلیه" هم همان مردمان مسلمان با تمکینی که قرن‌ها در سرزمین پهناور "امیر اسد" زیسته اند و همه زیباییها و زشتیهای بدخشان را بجان خریده اند. اسماعیلیان آن سرزمین، به هیچ نامی نمی نازند، به "پامیر" افتخار نمی کنند، به "وخان"، به "زیباک"، به "اشکاشم"، به "شغنان"، به "درواز"، به "جرم"، به "درایم"، به "فیض آباد" و به هیچ نام دیگری، فقط و فقط به واژه "بدخشان"، به سرزمین پهناور آن (به مفهوم وسیع کلمه) و به لعل و لاجورد آن می نازند و افتخار میکنند، و به آن خوش هستند که در پهلوی سایر برادران مسلمان خود عمرها و قرن‌ها زندگی کرده اند و هیچ خاطره تلخی از اعمال خویش در این دیار بیادگار نگذاشته اند.

اما موضوع شاه رضی الدین، امام محمد شاهی نزاری، را که در بدخشان ظاهر گشت، آقای دکتر فرهاد دفتری در سلسله نوشته های تاریخی خود در باره اسماعیلیان، در کتاب معروف خود "تاریخ و عقاید اسماعیلیه" که احتمالاً اولین چاپ ترجمه در آن در تهران در سال 1376 خورشیدی صورت گرفت، چنین خلاصه مینماید: "کیش نزاری [اسماعیلی] را دو داعی که از جانب امامان دوره الموت فرستاده شده بودند، به بدخشان آوردند. یک داعی، سید شاه ملنگ از خراسان به شغنان رفت و با خلع حکمران آنجا خود را به قدرت رسانید. داعی دیگر سید شاه خاموش بود از علویان حسینی و نسب به امام موسی کاظم داشت. این داعیان سلسله پیران و میران شغنان را اساس گذاشتند که بر نواحی آنجا و اطراف آن حکومت کردند.

بدخشان از بلیه مغل در امان ماند ولی در زمان نبیره تیمور، ابوسعید (855-1451/873) در حاکمیت تیموری آمد. در آغاز قرن 10 / 16 بدخشان مؤقتاً به تصرف ازبکان درآمد ولی با مخالفت میرزا خان (فت 926 / 1520) حاکم تیموری در بدخشان مواجه شد. در چنین احوالی در 913 / 1507-1508 شاه رضی الدین که پیشتر نزاریان قهستان را رهبری میکرد و میتوان با سیومین [30] امام محمد شاهیان وی را یکی دانست، از سیستان به بدخشان آمد و بر بخش بزرگ بدخشان حکومت خود را مستقر نمود. درگیریهایی که بزودی میان پشتیبانان او [احتمالاً میان مبارکشاه و زبیر راغی] در گرفت، شاه رضی الدین در بهار 915 / 1509 کشته شد و سر او را به نزد میرزا خان، حکمران تیمور در قلعه ظفر، واقع بر ساحل چپ رود ککچه فرستادند. میرزا خان پس از شکست دادن

یک امیر محلی دیگر، بنام زبیر راغی، ضربه سنگینی بر نزاریان بدخشان که در این زمان بر گرد شاه رضی الدین جمع شده بودند وارد ساخت.⁵⁵⁴

این دانشمند بعداً در سال 1378 خورشیدی، بار دیگر کتاب کوچکتري را بنام "تاریخ مختصر اسماعیلیه" به نشر سپرد و در آن جا نیز اسماعیلیه بدخشان را به بررسی گرفته و بار دیگر به شاه رضی الدین اشاره میکند و همان حرفهای کتاب پیشین خود را با کمی تغییر تکرار میکند: "اسماعیلیان بدخشان و دیگر بخش های آسیای مرکزی اساساً بیرون از دائره شقاق نزاری - مستعلوی و محدوده دولت نزاریان در قهستان قرار داشتند. در واقع ما اطلاعی زیاد از تاریخ اسماعیلیان آسیای مرکزی از زمان ناصر خسرو تا حمله مغل نداریم. اسماعیلیان آسیای مرکزی ظاهراً در دوره اخیر الموت در نتیجه فعالیت های داعیانی که از قهستان بدانجا فرستاده شده بودند، به امامت نزاری قائل شدند. این امر را روایات محلی نزاری بدخشان، که آغاز دعوت نزاری را در آن منطقه در زمانی قدیمتر، یعنی در نیمه قرن ششم/ دوازدهم قرار میدهند، بطور اصولی تأیید میکنند. نخستین کس از این داعیان که سید شاه ملنگ نامی بود، حکمرانی خود را در شغان، یکی از نواحی عمده بدخشان مستقر ساخت، به دنبال، داعی دومی بنام میر سید حسن شاه خاموش روی کار آمد. این داعیان سلسله پیران و میران را تشکیل دادند که بر شغان، روشان و نواحی مجاور بدخشان در منطقه آمو دریای بالا (جیحون علیا) تا روزگار جدید حکومت میکردند. تمام منطقه آسیای مرکزی که کوههای پامیر و هندوکش آن را محافظت میکردند، از بلیه مغل مصنوون ماند، اما در نیمه قرن نهم/ پانزدهم جز امپراتوری تیموری درآمد. پس از آن بدخشان را ازبکها گرفتند، ولی سلسله های محلی مختلف، از جمله سلسله تیموریان محلی و میران اسماعیلی شغان پیوسته در برابر حکومت اینان مقاومت میکردند. در سال 1507/913 شاه رضی الدین ابن طاهر، یکی از امامان محمد شاهی، از پایگاه اصلی عملیات خود مشرق ایران به بدخشان آمد و به کمک پیروان محلی خود زمام حکومت بخشی از بدخشان را بدست گرفت، در جنگ سال 1509/915 شاه رضی الدین کشته شد، و در نتیجه، نزاریان بدخشان که آن زمان از شاخه محمد شاهی بودند، به شدت به وسیله امیران تیموری محل مورد آزار و اذیت قرار گرفتند."²²⁸

در مورد شاه رضی الدین، امام محمد شاهی نزاری اسماعیلی و زبیر راغی داعی اسماعیلی در بدخشان، در بخش واژه "بدخشان" از صفحات 145 تا 147 دایرة المعارف اسلامی به زبان اردو، و همچنین در بخش "بدخشان" انسایکلوپیدیای اسلامی به زبان انگلیسی در صفحه 852 مطالب مبسوطی به

بررسی گرفته شده است، که خواننده ها و علاقمندان را به این سه مأخذ رجعت میدهم.

و اما سید شاه ملنگ، که اکنون نیز خانواده های اخلافش فراوان در شغنان دو طرف آمو و نواحی جرم و در درواز و جاهای دیگر بدخشان حیات بسر می برند، مرقد خیلی ساده اش در دهکده "کرنج" قریه ده مرغان شغنان موجود است. یک مقبره بسیار بزرگ و ساده ای هم در قریه ویر وجود دارد که آنرا از پسر شاه ملنگ یعنی سید ملنگ میدانند و در قرب آن چشمه ای است که آنرا نیز به معجزه شاه ملنگ پیوند میدهند. در سجره این خانواده، سید ملنگ پدر است و شاه ملنگ پسر، ولی مردم محل، شاه ملنگ را پدر میدانند. گفته میشود که مقبره شاه ملنگ در کرنج بار بار تعمیر شده ولی بعد گذشت شبی بام و بارویش از هم فرو میریخته و دیگر کسی جرأت نکرده که آنرا اعمار نماید و همانگونه با داشتن یک درخت بسیار بزرگ و خیلی قدیمی بحال خود درویشانه باقیمانده است.

آنگونه ای که آدمائی مانند من، در یگان جایی، از چهار پیر خراسانی آمده به بدخشان، فکر میکردیم که به فرار آمده باشند، اما اکنون ثابت شده که ایشان هر کدام بخاطر امارت در میان بدخشانیان به این سرزمین پهناور و کوهستانی آمده اند؛ گاهی بنام "شاهان" و گاهی هم بنام "امیران" بدخشان شناخته شده اند، از جمله معلوم شده که سید شاه ملنگ، اولین پیری بوده که بعد ناصر خسرو، ولی در قرون بعدی، به بدخشان آمده و سلطنت نموده است. آنگونه که گفته شد اخلاف و احفادش تا سالهای اخیر نیز در مقام پیری، نه تنها یکی از آنها بلکه چندینهای آنان مقام رهبری اسماعیلیان را در بدخشان به دوش داشته اند، که بحث مفصلتر در این موضوع را به زمانهای بعدی موکول مینمائیم.

علی شاه صبار،

مکروریان سوم، کابل،

1390-5-13 خ/23-6-2011م